

مروری بر تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش^۱

دکتر ابوذر گوهری مقدم^۲

(تاریخ دریافت ۸۷/۹/۱۵ - تاریخ تصویب ۸۷/۱۱/۲۰)

چکیده

شاخصه اصلی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قرن نوزدهم میلادی، انزوگرایی و عدم دخالت مستقیم در قاره‌های دیگر بود. این سیاست در پی جنگ اول جهانی تغییر کرد و آمریکا به تدریج نقش بیشتری در عرصه نظام بین‌الملل پیدا کرد. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با تعریف کمونیسم به عنوان ایدئولوژی مخالف لیبرالیسم، اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان مبلغ این تفکر به عنوان دشمن خود معرفی نمود و این مطلب تبدیل به جهت‌دهنده اصلی سیاست خارجی آمریکا گردید. جنگ سرد - که مملو از درگیری، بازدارندگی و مسابقه تسلیحاتی در نقاط مختلف جهان بود- بر این اساس استوار بود که ایالات متحده می‌بایست با شوروی مقابله نماید. پس از فروپاشی نظام دو قطبی، این عامل معنی‌بخش سیاست خارجی آمریکا به یکباره رنگ بریست. در دهه ۱۹۹۰ میلادی سیاست خارجی آمریکا دچار نوعی سردرگمی گردید. برخی از متفکران آمریکایی، اسلام رادیکال را دشمن اصلی آمریکا معرفی نمودند و برخی، سخن از پایان تاریخ و برخی نیز جنگ تمدن‌ها را مطرح ساختند تا بتوانند

۱ - این مقاله برگرفته از پایان‌نامه نویسنده است که با عنوان سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر در دانشگاه امام صادق (ع) دفاع شده است.

۲- عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی، agohari@gmail.com

دگری^۱ (رقیبی) جدید تعریف نموده و سیاست خارجی آمریکا را از ابهام خارج سازند. ولی هیچکدام از این مسایل نتوانست به اندازه حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی در این راستا الهام‌بخش باشد. تیم نومحافظه‌کار جرج دبلیو بوش با استفاده از این حوادث، تروریسم را جایگزین کمونیسم دوران جنگ سرد نمود و با آغاز دو جنگ عظیم در افغانستان و عراق اهداف کلان خود را در قالب طرح خاورمیانه بزرگ- که مدتها قبل تدوین شده بود- به پیش برد. این تحقیق به بررسی چگونگی این تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا می‌پردازد.

کلمات کلیدی: سیاست خارجی آمریکا، یکجانبه‌گرایی، ۱۱ سپتامبر، تروریسم، دکترین بوش.

آمریکا و نظم نوین جهانی

مطابق دکترین نظم نوین جهانی، ایالات متحده پس از فروپاشی سیستم دو قطبی، جهان را تابع یک نظم سلسله مراتبی فرض می‌کند که در آن، آمریکا تنها ابر قدرت جهانی تلقی شده و سایر کشورها به قدرت‌های بزرگ، منطقه‌ای، متوسط، کوچک و در نهایت ذره‌ای تقسیم می‌شوند. این در حالی بود که آمریکایی‌ها طبق نظریات تکمیلی دیگری چون پایان تاریخ فوکویاما معتقد بودند که در پسا جنگ سرد و به دنبال شکست مکاتب فاشیسم و کمونیسم در قرن بیستم، لیبرال دموکراسی تنها نظامی است که برتری خود را در نظام جهانی به اثبات رسانیده و از این پس، مسیر تاریخ به سوی گسترش دموکراسی در جهان و افول سایر اشکال نظام‌های سیاسی باقیمانده خواهد بود (ستاری، ۱۳۸۱: ۴۴-۴۳).

آمریکا چون قدرت هژمونیک را در نظام جهانی دارد، با کمترین تأثیرپذیری از محیط، بیشترین نفوذ را بر شکل‌دهی ساختار و مبادلات قدرت داراست. دخالت‌های فزاینده این قدرت پس از ۱۹۹۱م. نشان می‌دهد که این دولت به صورت یکجانبه به پایان دادن به مسائل عراق، بوسنی، کوزوو، اعراب و اسرائیل و ... همت گماشته است. به یمن این پیشتازی در قدرت، ایالات متحده به سیاست خارجی مداخله‌گرایانه‌ای برای اعمال پیشوایی خود در عرصه بین‌المللی رو آورده (سیف‌زاده، ۱۳۸۰: ۲۲۲-۲۲۱) و سعی می‌کند نظام تازه مورد نظر خود را به جهان تحمیل نماید.

بر اساس این تلقی است که اقدام به تحریم اقتصادی و حمله نظامی به کشورهای مختلف می‌کند، دولت‌ها را براساس معیارهای حقوق بشر، آزادی و دموکراسی مورد نظر خود درجه‌بندی می‌کند و بعضی را در فهرست دولتهای حامی تروریسم قرار می‌دهد و قوانین داخلی خود را با قوانین حاکم بر نظام بین‌الملل یکی انگاشته و آنها را حتی بر ضد متحدان اروپایی خود در صورت عقد قراردادی نفتی و گازی با کشورهای مخالف با سیاست‌های آمریکا به کار می‌گیرد (هرسیچ، ۱۳۸۰: ۲۶).

برداشت آمریکا از نظم جهانی، برداشتی مبتنی بر نگرش یکجانبه می‌باشد. آمریکایی‌ها دست کم در اعمالشان میل به عدم وابستگی به دیگران و استقلال عمل یکجانبه دارند و بر این باورند که آمریکا می‌تواند خود را تنها کشوری بداند که شایسته ایجاد نظم جهانی است. سیاست آمریکا در قبال دنیا دارای دو مرحله سکون و تحرک بوده است. سکون به شکل انزواجویی جلوه‌گر شد و نوعی خودپسندی و احساس عدم وابستگی به دیگر ملت‌ها را دامن زد. از این رو سیاست خارجی آمریکا برای مدت طولانی، کناره‌گیری از دیگر کشورها بود. احساس تاریخی- فرهنگی آمریکایی آن است که ملتی که سر در لاک خود فرو برده و به تنهایی و بدون توسل به دیگران، کشوری قدرتمند را بنیان نهاده، می‌تواند به راه خود ادامه دهد. برداشت آمریکا از نظم جهانی هنوز هم تعبیری توسعه یافته از همین خودپسندی بین‌المللی است که حاکی از نوعی اعتماد به نفس است. در سیاست بین‌المللی آمریکا چرخه‌هایی از انزوگرایی و تحرک تکرار می‌شود. دوره تحرک بین‌المللی سرشار از روح رسالت ملی است که توسط منافع ملی توجیه می‌شود.

این عوامل سبب می‌شود آمریکا رویکردی یکجانبه‌نگر داشته باشد (اشتریان، ۱۳۸۲: ۲۲). الگوی رفتار و استراتژیک آمریکا عمدتاً ناشی از مازاد قدرت (در مقیاس سایر بازیگران داخلی و بین‌المللی) می‌باشد. زمانیکه آمریکایی‌ها و یا هر کشور دیگری به سطحی از تمایز تکنولوژیک، ابزار و قابلیت‌های تولیدکننده قدرت ملی دست می‌یابند که مازاد قابل توجهی را نسبت به دیگران ایجاد کنند، در آن شرایط تلاش خواهند داشت از قدرت تولید شده خود، حداکثر استفاده را به عمل آورند. این امر در رفتار منطقه‌ای و الگوهای اقدام استراتژیک، خود را بازنمایی می‌کند (متقی، ۱۳۸۲: ۱۷-۱۶).

براساس تصور قدرت هژمونیک آمریکا، دو رویکرد کاملاً متفاوت برای اداره امور جهانی در

این کشور ارائه شده است. گروه اول را بین الملل گرایان لیبرال تشکیل می دهند. نماد عینی آنان را در سیاست داخلی و روابط خارجی باید در رفتارهای سیاسی و تصمیمات کابینه کلinton در دوره دوم ریاست جمهوری وی مورد توجه قرار داد. گروه دوم، از اوسط دهه ۱۹۹۰ میلادی ظهور یافتند. آنها توانستند کنترل کنگره آمریکا را در دست بگیرند. این افراد درصددند تا هژمونیک گرایی آمریکا را براساس رویکردهای مبتنی بر رئالیسم ساختارگرا تدوین و عملیاتی نمایند. در نتیجه، قدرت را به عنوان محور اصلی شکل بندی های سیاسی در نظام بین الملل تلقی می کنند. از سوی دیگر می توان ریشه های مشهودی از فرهنگ گرایی و هویت گرایی هانتینگتونی را در جهت گیری و رفتار سیاست خارجی آنان مشاهده کرد.

گروه دوم را می توان بین الملل گرایان محافظه کار اطلاق نمود. آنها اعتقاد دارند در دهه ۱۹۹۰. نمادهایی از رفتار متناقض در سیاست خارجی آمریکا ایجاد شده است (متقی، ۱۳۸۱: ۶-۵). این رویکرد با روی کار آمدن نومحافظه کاران تقویت شد. دولت بوش که متأثر از این دیدگاه بود، به طور همزمان انزواگرایی و مداخله گرایی را دنبال می کرد، مداخله گرایی به منظور به پیشبرد هژمونی آمریکا و انزواگرایی زمانی که استانداردهای رفتار مشترک را رد کرده و از هر نوع همکاری و هماهنگی معنادار و هدفمند بین المللی خودداری می کرد. آنان نقش بین المللی که برای آمریکا ترسیم می نمایند نقش هژمون خیرخواهانه جهانی است که این نقش زاییده شکست امپراتوری شیطانی (امپراتوری شوروی سابق) در محیط بین المللی می باشد و از این رهگذر ایالات متحده آمریکا از برتری ایدئولوژیک و استراتژیک خود بهره می گیرد. از این رو از نظر آنان اولین هدف سیاست خارجی آمریکا باید حفظ و تقویت برتری و تفوق خود از طریق تحکیم امنیت آمریکا، حمایت از دوستان پیشبرد منافع و دفاع از اصولش در دنیا باشد (کامل، ۱۳۸۲: ۵۴-۵۳). با تمامی این مسایل، تمرکز بنیادین قدرت آمریکا، حیاتی ترین عامل در ساختار تک قطبی جهان بوده است. تاریخ به روشنی می گوید که توزیع قدرت همیشه در حال حرکت است. قدرت آمریکا مانند قدرت دیگر کشورهای هژمونیک گذشته افول خواهد کرد. می توان بحرانها و فروپاشی این را در ساختار جهانی کنونی تصور کرد که سرعت ظهور و سقوط را افزایش دهد و اصول و نهادهای کاملاً جدیدی را به منصف ظهور بگذارد (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۴۳۶).

نظام بین‌الملل و حوادث ۱۱ سپتامبر

حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، آغازی بر عصری جدید در سیاست بین‌الملل است. در حالیکه جنگ سرد به عنوان منازعه دو ابر قدرت و متحدانشان تعریف می‌شد، جان لويس گدیس^۱ معتقد است نظام بین‌الملل کنونی ناشی از منازعه دو دسته از نیروهای متضاد می‌باشد. یک دسته از نیروها، نیروهای همگراکننده هستند که مردم و دولت‌ها را به هم نزدیک می‌کنند و نیروی دیگر، واگرا هستند و در رقابت‌ها و فاصله‌ها را تقویت می‌کنند (هاستد، ۲۰۰۳: ۱۰). به باور بسیاری، حادثه ۱۱ سپتامبر صرف‌نظر از عاملان آن، نقطه عطفی در تحولات نظام قدرت جهانی تلقی می‌گردد. به این بیان، آنگونه که فروپاشی دیوار برلین به منزله پایان دوران جنگ سرد بود، انهدام برج‌های تجارت جهانی نیز آغاز روندی نوین در عرصه سیاست بین‌الملل تلقی می‌گردد؛ با این تفاوت که روند نوین پس از ۱۱ سپتامبر با تحولات دیگری که جهان به خود دیده است، تفاوت ماهوی دارد. زیرا در این مورد آمریکا تنها بازیگر حقیقی تحولات بوده و کمتر دولتی نیز نسبت به ضرورت و حقیقی بودن آن اذعان دارد. در روند مزبور اساسی‌ترین آموزه سیاست بین‌الملل از سوی آمریکا مبارزه با تروریسم عنوان شده است (رایش، ۱۳۸۱: ۱۵).

فردای ۱۱ سپتامبر دو تحول بسیار عمده اتفاق افتاد که در آغاز هزاره سوم میلادی باعث تغییر چهره روابط بین‌المللی گردید. نخستین تحول، ساختار نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد بود. پس از یک دهه خوش‌بینی نسبی به گسترش ارزش‌های لیبرال دموکراسی در جهان، وقوع حادثه مذکور این خوش‌بینی را نقش بر آب ساخت. از طرف دیگر هدف قرار گرفتن آمریکا فرصتی را برای این کشور بوجود آورد تا توزیع قدرت در حال‌گذار دهه ۱۹۹۰ میلادی را به سوی یک جانبه‌گرایی سوق دهد. از این رو، سیاست خارجی آمریکا هم‌زمان با سیاست دفاعی این کشور در خدمت این امر قرار گرفتند. این تحول دوم که در سطح خرد اتفاق افتاد، باعث شد تا مبارزه با تروریسم در صدر اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد (قهرمانپور، ۱۳۸۲: ۲۲).

به دنبال عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر، واضح است که ساختار نظام بین‌الملل شکل گرفته بعد از زوال شوروی تثبیت گشت و ماهیت و شرایط ساختار و محیط بین‌المللی که تأثیر تعیین‌کننده‌ای در شکل دادن به سیاست‌های آمریکا دارد، استحکام تئوریک یافت. این ساختار نقش

۱ - John Lewis Gaddis

۲ - Glenn P. Hasted

تعیین‌کننده‌ای بر موقعیت جهانی آمریکا دارد و این موقعیت هم ناشی از وزن، دامنه و حیطه قدرت آمریکا می‌باشد که رهبران آن در چارچوب آن رفتار می‌کنند. تخریب دیوار برلین در ۱۹۸۹ میلادی، سمبل نمادین سقوط کمونیسم به عنوان یک سیستم کارآمد در مقابل با نظام سرمایه‌داری و به تبع آن فروپاشی غیر قابل اجتناب زادگاه اولین نظام مبتنی بر آموزه‌های کمونیستی، ساختار حاکم بر محیط بین‌الملل را به گونه‌ای انقلابی متحول ساخت و تسهیل‌گر شکل‌گیری نظامی گشت که ماهیت ارزشی و ساختاری آن بوضوح آمریکایی است و این یعنی تفوق نظم آمریکایی که به دنبال خود اشاعه گسترده‌تر ارزش‌ها و نهادهای مقبول نظر این کشور را به دنبال دارد. دولت‌ها و گروه‌هایی که گسترش این نظم را در تعارض با تداوم قدرت خود می‌دیدند به جهتی سوق یافتند که حرکت تخریبی علیه آمریکا و منافع این کشور را در دستور کار خود قرار دادند چرا که واقعیات اجتماعی، محرک لازم برای اقدام را فراهم می‌کند (دهشیار، ۱۳۸۲: ۳۹-۳۸).

واقعه ۱۱ سپتامبر و قبل از آن، پایان جنگ سرد، زمینه را برای رفتار کاملاً هژمون آمریکا در سطح جهان آماده ساخته است. تفوق طلبی مطلق به عنوان یک ایده و آرزوی ذهنی، همواره در ذهن نخبگان آمریکایی جریان داشته است. کیسینجر می‌گوید: «در قرن بیستم آمریکایی‌ها سه بار دست به چنین کاری زدند و خواستند قدرت هژمونیک خود را اعمال کنند، یک بار در سال ۱۹۱۸ با مخالفت داخلی روبه‌رو شدند و نتوانستند از قدرت برتر خود در نظام بین‌المللی استفاده کنند. در سال ۱۹۴۵ نیز با سدی به نام شوروی و کمونیسم که مانع از تحت کنترل درآوردن جهان توسط آنها شد، برخورد کردند، اما امروزه آمریکایی‌ها با درسی که از تجارب قبلی گرفته‌اند، سعی دارند افکار عمومی را با خود همراه کنند و از فرصت پس از ۱۱ سپتامبر بهره‌برداری کرده و از آن برای تثبیت هژمونی خود در سیستم بین‌الملل، استفاده کنند» (اردستانی، ۱۳۸۱: ۲).

در این راستا باید گفت که حوادث ۱۱ سپتامبر دنیا را تغییر نداد بلکه فرایند موجود را تسریع کرد. فضای حاکم این فرصت را برای آمریکا فراهم کرد که شکل متفاوتی از قدرت را به نمایش بگذارد. هرچند توسل به نیروی نظامی در عراق و افغانستان به خودی خود چالش عمده‌ای را علیه دولت آمریکا بوجود آورده است. (دهشیار، ۱۳۸۱: ۱۹۰-۱۸۹). نگاه به حوادث ۱۱ سپتامبر باید بر این اساس استوار باشد که این حوادث بازتاب ماهیت قدرت آمریکا بوده و باعث گردیده بازیگران بین‌المللی که این ساختار را در جهت تأمین منافع خود نمی‌دانند، سمبل

آن یعنی آمریکا را دشمن خود فرض کنند و آن را مورد چالش قرار دهند. ۱۱ سپتامبر منجر به تغییر معاهدات بین‌المللی و رابطه قدرت نگشت ولی منجر به تثبیت شرایط حاکم در کیفیتی برتر شد. جهان عوض نشد چرا که واقعیات قدرت همچنان بازگوکننده هژمونی آمریکا می‌باشد. اما نگاه به واقعیات بیش از گذشته و فراتر از همیشه به سوی پذیرش تفسیر آمریکایی سوق پیدا کرده است. بعد از ۱۱ سپتامبر تأمین منافع آمریکا در چارچوب مبارزه با تروریسم، مشروعیت جهانی پیدا کرده و فرصتی است که تصمیم‌گیرندگان آمریکایی بیشترین بهره را از آن ببرند. این وقایع به مانند حادثه پرل هاربر و سقوط شوروی جهان را تحت تأثیر قرار داده است. حوادث ۱۱ سپتامبر فرصتی را نصیب آمریکا ساخت که واقعیات همیشگی را در قالب یک معادله نوین تفسیر کند (همان، ۴۸). بدون تردید وضعیت آمریکا و هژمونی این کشور، انگیزه ضروری برای اقدامات تروریستی را به اوج خواهد رساند. عملیات انتحاری بوسیله سه هواپیمای خطوط هوایی آمریکا و مرگ بیش از ۳ هزار نفر، محققاً تنها آغازی بر عملیات تروریستی علیه آمریکا در آینده خواهد بود که شاید گسترده‌تر و مرگبارتر باشد (همان، ۳۲). حوادث ۱۱ سپتامبر نمایشگر این واقعیت بود که شرایط جهانی به گونه‌ای تغییر یافته که موقعیت بسیاری از بازیگران به جهت میزان قدرت آنها در صحنه نظام بین‌الملل تضعیف شده است و در نتیجه بعضی از بازیگران صحنه جهانی، عملیات تروریستی را تنها راه ممکن برای مقابله با اشاعه نفوذ و قدرت آمریکا به جهت موقعیت این کشور در صحنه جهانی یافته‌اند (همان، ۵۲-۵۱). شاید بتوان گفت که واکنش ایالات متحده آمریکا نسبت به اقدامات تروریستی ۱۱ سپتامبر به مراتب مهمتر از خود حادثه بوده است. زیرا چنین به نظر می‌رسد که آمریکا از واقعه ۱۱ سپتامبر برای بیرون آمدن از بحران معنا و برخورد با پدیده جهانی شدن بهره‌برداری کرد تا بدین طریق تفکر ایجاد نظم نوین جهانی را که در حکومت قبلی جمهوری خواهان مطرح شده بود، عملیاتی نماید.

بحران هویت در سیاست خارجی آمریکا

خطوط کلی سیاست خارجی آمریکا بعد از دهه ۱۹۴۰ میلادی با دو استراتژی کلان که پایه‌های نظم بین‌المللی را بنا کردند، تعریف شده است:

استراتژی نخست با جهت‌گیری واقع‌گرایانه حول مفاهیم مهار، بازدارندگی و حفظ توازن قوا سازمان یافت. در رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی بعد از ۱۹۴۵ میلادی، ایالات متحده به سمت پر کردن خلأ ایجاد شده توسط امپراتوری رو به افول بریتانیا و نظم در حال فروپاشی

اروپایی، گام برداشت تا وزنه مقابلی در برابر استالین و ارتش سرخ شوروی باشد. سیاست نفوذ، هسته اصلی این استراتژی را تشکیل می‌داد و هدف آن جلوگیری از توانایی اتحاد شوروی در گسترش حوزه تحت نفوذش بود. نظم جهانی با موازنه دو قطبی اردوگاه‌های شوروی و آمریکا حفظ شد و ثبات بین‌المللی از طریق بازدارندگی هسته‌ای بدست آمد. در این راستا برای نخستین بار در تاریخ تسلیحات هسته‌ای، دکنترین انهدام حتمی متقابل، جنگ بین قدرتهای بزرگ را غیر عقلانی ساخت. هرچند با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ سیاست سد نفوذ و موازنه قدرت جهانی به پایان رسید (ایکنبری^۱، ۲۰۰۲: ۳۷۵-۳۷۳).

پدیده کمونیسم و شوروی نزدیک به نیم قرن، کانون تفکرات و برنامه‌ریزی‌ها و همچنین خمیرمایه نظری سیاست خارجی آمریکا بود. در فرایند مبارزه با کمونیسم و سد نفوذ شوروی نیز آمریکا از طریق گسترش فن‌آوری، فروش اسلحه و باز تولید اقتصادی نزدیک به ۵۰۰۰ میلیارد دلار در آمد کسب نمود. اما از زمانیکه در اوایل دهه ۱۹۹۰م. پدیده کمونیسم و شوروی از محدودیت سیاست خارجی آمریکا رخت بر بست، بحران نظری نه تنها راهروهای قدرت این کشور را فرا گرفته، بلکه میان آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر بویژه متحدین سنتی آمریکا، شکاف‌های مفهومی در زمینه تعیین اولویت‌ها و منطق برنامه‌ریزی گروهی غرب فراهم آورده است. از زمانی که موضوع محوری خطر اتحاد جماهیر شوروی و توسعه‌طلبی‌های آن از صحنه سیاست بین‌الملل حذف شد، آمریکا در طراحی‌های بین‌المللی خود با بحران نظری مواجه شده است (سریع‌القلم، ۱۳۸۱: ۲). ترس از کمونیسم و مردود شناختن صریح آن، نقش عمده‌ای را در تعیین شیوه‌هایی ایفا کرد که ایالات متحده در سراسر جنگ سرد، جهان را با آن می‌نگریست. کمونیسم عملاً به عنوان یک سیستم اعتقادی رادیکال دیده می‌شد که درست در نقطه مقابل شیوه زندگی آمریکایی قرار داشت، سیستمی که می‌خواست تمامی جهان را براساس تصور خودش تغییر دهد. از آنجا که کمونیسم به عنوان چیزی ذاتاً مستبدانه، ضد دموکراتیک و ضد کاپیتالیست در نظر گرفته می‌شد، از همین روی تهدیدی علیه آزادی فردی و رفاه سراسر جهان محسوب می‌گردید. نبرد با این ایدئولوژی تهدید کننده و تبدیل به مشغله مهم شد تا حدی که برخی استدلال کردند که سیاست خارجی آمریکا خود به صورت یک ایدئولوژی در

آمد (کگلی، ۱۳۸۲: ۷۲).

چندین باور باعث عزم به سد کردن کمونیسم شوروی گردید:

۱- اتحاد شوروی یک قدرت توسعه طلب است و در پی به حداکثر رساندن قدرت کمونیسم از طریق فتح نظامی و صدور انقلاب می باشد.

۲- هدف دائمی شوروی سلطه جهانی است و توفیق خواهد یافت، مگر آنکه عمل متقابل شدیدی آن را مانع گردد.

۳- ایالات متحده به عنوان رهبر جهان آزاد تنها کشوری است که توانایی باز پس زدن تجاوز شوروی و اعاده موازنه قوا را دارد.

۴- ایالات متحده باید قدرت نظامی اش را نسبت به شوروی افزایش دهد به طوریکه بتواند توسعه طلبی شوروی را به نحوی مطمئن تر مسدود سازد.

۵- اگر قرار است که توسعه طلبی شوروی متوقف شود، سیاست تحیب مؤثر نخواهد بود، زور باید با زور جواب داده شود (همان، ۷۶-۷۲).

روشن است که با از بین رفتن تهدید کمونیسم و شوروی، سیاست خارجی ایالات متحده دچار خلأ معنایی شود. این مفهوم در سخنان و نوشته های استراتژیست ها و نویسندگان و سیاستمداران معروف آمریکایی نیز نمود بارزی دارد. آنها ایجاد اختلاف نظر در مورد ماهیت سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد و بوجود آمدن نحله های مختلف فکری در این راستا را دلیلی بر سردرگمی ایالات متحده در حوزه سیاست خارجی می دانند. در این جهت، تحلیل هنری کیسینجر بسیار جالب است. وی معتقد است:

«مهمترین مشکل آمریکا، طی دهه ۱۹۹۰م. درباره تدوین استراتژی منسجم و منطقی برای جهانی که در آن نقش محوری دارد، وجود اختلاف نظر بین سه نسل متفاوت با رویکردهای بسیار مختلف در عرصه سیاست خارجی، درباره نقش آمریکا در جهان است. این نیروها عبارت بودند از: قدیمی ها و کارآموده های استراتژی جنگ سرد دهه های پنجاه و شصت که در صدد بودند تا تجربیات خود را با شرایط هزاره جدید وفق دهند؛ طرفداران سرسخت جنبش معترضان جنگ ویتنام که خواهان به کارگیری تجربیات این جنبش برای نظم در حال پیدایش بودند و نسل جدیدی که براساس تجربیات خود دریافته بودند، عمل به برداشتها و استنباطهای نسلی متعلق به دوره جنگ سرد یا معترضان به جنگ ویتنام، امری دشوار خواهد بود» (کیسینجر، ۱۳۸۱: ۲۹).

کیسینجر می‌افزاید: «بسیاری از حامیان پیشین سیاست‌های دوره جنگ سرد که به دلیل تجربه جنگ ویتنام سرخورده و ناامید شده بودند، از حوزه استراتژی کناره‌گیری کرده و یا اینکه اساس سیاست خارجی آمریکا را در دوره پس از جنگ سرد مردود دانستند. دولت کلینتون که معترضان به جنگ ویتنام در دولت وی نفوذ بسیاری داشتند، جنگ سرد را نوعی سوء تفاهم می‌دانستند که به دلیل سرسختی و انعطاف‌ناپذیری آمریکا به وضعیت دشواری تبدیل شده بود(همان، ۳۱-۳۰).

نسل جدید نیز نتوانسته شخصیت‌هایی را تربیت کند که بتوانند سیاست خارجی منسجم و بلند مدت را تدوین کند. در واقع، برخی از آنان این سؤال را مطرح می‌کنند که آیا اصولاً به سیاست خارجی نیاز داریم؟ امروزه نسل پس از جنگ سرد در دنیایی با اقتصاد جهانی شده می‌نگرد. این امر بیانگر اولویت فعالیت‌های اقتصادی بر مسایل سیاسی است. این نسل از بیان این نکته که پیرو دکترین منافع شخصی در فعالیت‌های اقتصادی است، هیچ ابایی ندارد(همان، ۳۲). هنری کیسینجر در میان این سردرگمی در سیاست خارجی آمریکا صراحتاً اعتراف می‌کند که: «در ابتدای قرن جدید، ایالات متحده هیچ نوشارویی کشف نکرده است. آمریکا بیش از سیاست‌های موردی و خاص به مفاهیم و اندیشه‌های بلند مدت احتیاج دارد، زیرا برای نخستین بار مجبور شده است راهبردهای جهانی را تدوین کند که برای آینده‌ای نامطمئن طراحی شده است»(همان، ۴۷۰-۴۶۹).

رانلد استیل نیز معتقد است: «جنگ سرد به ما یک انگیزه آرمانی ملی می‌داد، ما بدون آن احساس می‌کنیم که در تله دشواری‌ها گیر افتاده و نمی‌توانیم راه‌گریزی بیابیم... ما باید به سیاست خارجی نه در راستای گریز یا رهایی بلکه تنها برای برخورداری از ابزارهای که راه را فرا روی ما بگشاید، روی آوریم»(ویتکوفف و کورمیک، ۱۳۸۱: ۹۷).

ساموئل هانتینگتن نیز در این زمینه به صراحت عنوان می‌کند که آمریکا پس از جنگ جهانی دوم خود را رهبر جهان آزاد و مردم‌سالار در رویارویی با شوروی و کمونیسم جهانی نامید. آمریکا در زمان جنگ سرد چند آرمان سیاست خارجی را پیگیری کرد ولی تنها خواست و آرمان ملی برتر آن، مهار و شکست کمونیسم بود. برای مدت چهار سال آمریکا در کردار سیاسی خود همه پیشگامی‌های بزرگ سیاست خارجی خود را با این اولویت هماهنگ می‌کرد: برنامه کمک به یونان و ترکیه، طرح مارشال، ناتو، جنگ کره، جنگ افزارهای هسته‌ای و موشک‌های راهبردی که کمک‌های خارجی، برنامه‌های فضایی، حمایت از اسرائیل، جنگ

ویتنام و... (همان، ۶۶-۶۵). هانتینگتن می‌نویسد: «سال‌های پس از پایان جنگ سرد با گفتمان‌های تنش‌آمیز گسترده و سردرگم درباره منافع ملی آمریکا همراه بوده است. بیشتر این سردرگمی از پیچیدگی چگونگی جهان پس از جنگ سرد تاریخی، کشمکش دوقطبی میان کشورهای دارا و ندار، بازگشت به سیاست سنتی قدرت، گسترش کشمکش‌های نژادی با بهره‌گیری از هرج و مرج، جنگ تمدن‌ها و روندهای ستیزآمیز در راستای یکپارچگی و واگرایی می‌باشد» (همان، ۶۳). هانتینگتن اذعان می‌دارد که: «بدون جنگ سرد چه ویژگی برای آمریکایی بودن است؟ اگر آمریکایی بودن به معنای پایبندی به اصل‌های آزادی، مردمسالاری، فردگرایی و مالکیت خصوصی باشد، و اگر یک امپراتوری برای تهدید این اصل‌ها در میان نباشد، آمریکایی بودن چه معنی دارد، و چه چیزی را می‌توان منافع ملی آمریکا به شمار آورد» (همان، ۶۱).

وی می‌نویسد: «جنگ سرد یک هویت مشترک را میان ملت و دولت آمریکا پدید آورد، پایان جنگ سرد احتمالاً منجر به کم‌توانی یا دست‌کم دگرگونی هویت ملی خواهد شد. یک پیامد احتمالی افزایش مخالفت با دولت فدرال که روی هم رفته نماد بنیادین اصلی هویت و یکپارچگی ملی است، می‌باشد» (همان، ۶۲).

هانتینگتن از این هم فراتر می‌رود و حتی امکان فروپاشی آمریکا بر اثر فقدان دشمن را نیز مطرح می‌کند (همان، ۶۷). مشاور امنیت ملی جرج دبلیو بوش، کاندولیزا رایس نیز در مورد بحران معنا در سیاست خارجی آمریکا پس از فروپاشی شوروی می‌نویسد: «ایالات متحده در غیاب قدرت اتحاد شوروی خود را در تعریف منافع ملی‌اش در وضعیت دشواری دید. به طوریکه ما نمی‌دانیم چگونه میان آنچه که هنگام رویارویی آمریکا و شوروی در آن دوره وجود داشت آنچه که در دوره پس از جنگ سرد نیز ادامه یافته است، تمایز قایل شویم. هنوز هم این دوره انتقالی مهم است، زیرا فرصت‌های استراتژیکی را در اختیار ما قرار می‌دهد. سقوط اتحاد شوروی هم زمان شد با انقلاب بزرگ دیگر، یعنی تغییرات چشم‌گیر در فن‌آوری اطلاعات و رشد صنایع دانش پایه که بنیان‌های پویای اقتصادی را به شدت تغییر داده است. اما سیاست خارجی آمریکا نتوانسته است همه اینها را پوشش دهد» (حسینی‌متین، ۱۳۸۱: ۳۶۱).

به هر ترتیب، اعترافات کارشناسانی چون کیسینجر، هانتینگتن، رایس و دیگران جهت تقویت سردرگمی و بی‌معنایی حاصل شده در سیاست خارجی آمریکا، پس از جنگ سرد مطرح شد که به خوبی بیانگر این مفهوم است. این مسأله سبب شد سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۹۰م.

شاخصه خاصی نداشته باشد. بسیاری از ساختارهای جنگ سرد از جمله ناتو، فلسفه وجودی خود را از دست داد هر چند ایالات متحده سعی نمود به بهانه‌های مختلف، این نهاد فراآتلانتیکی را حفظ نماید. از سوی دیگر با روی کار آمدن نخبگان جدید در کاخ سفید که منتقد سیاست‌های خارجی آمریکا در دوران کلینتون بودند، روزنی برای تغییر در این سیاست‌ها بوجود آمد. این ایده متعاقب حوادث ۱۱ سپتامبر قوت گرفت و سیاست خارجی آمریکا از حالت خلأ معنایی خود خارج شد و سمت و سویی جدید گرفت.

تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا

بر خلاف تعارضات دو برهه پس از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم که دو ذهنیت ایدئولوژیک و یا به عکس، استراتژیک خط مشی سیاست خارجی آمریکا را جهت می‌داد، محتویات ادبیات فکری موجود و نتیجه انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰م. آمریکا نشان داد تا چه حد رهیافت جدید سیاست خارجی آمریکا متضمن اجماع نظر رهبران فکری و سیاسی آن جامعه در خصوص سیاست خارجی است. این رهیافت جدید به شدت با گذشته متفاوت است. تا کسب این موقعیت اجماعی، سیاست خارجی آمریکا ماهیتی عمدتاً فلسفی داشت و دستخوش برخورد بین دو ذهنیت آرمانگرایی ایدئولوژیک و واقعگرایی استراتژیک بود. به رغم گسترش فرآیند جهانی شدن، سیاست خارجی آمریکا یا به انزواگرایی واقع‌گرایانه و یا به جهان‌گرایی آرمان‌گرایانه میل می‌کرد (سیف‌زاده، ۱۳۸۰: ۶).

در دوران جنگ سرد یک دشمن روشن و مشخص وجود داشت، لذا تعریف منافع و تهدیدات هم به راحتی انجام می‌شد؛ اما با فروپاشی شوروی سابق این عامل از میان رفت. بنابراین آنچه در بعد از جنگ سرد در سیاست خارجی آمریکا مطرح بود، نوعی بحران هویت بود. بحران مذکور در ابتدای کار جرج بوش مشهود بود. به همین دلیل با این که رسم رؤسای جمهور این است که سریعاً سیاست خارجی و امنیت ملی خویش را معرفی کنند، با این حال بیش از یک سال طول کشید تا این برنامه ارائه شود. همین مشکل را کلینتون نیز داشت زیرا او هم با همین بحران هویت در سیاست خارجی روبه‌رو بود. کاندولیزا رایس در فصلنامه فارن افیرز در سال ۲۰۰۰ نوشت که با نبود قدرت شوروی برای آمریکا، تعریف منافع ملی بسیار مشکل است. این در حالیست که وی بعد از ۱۱ سپتامبر می‌گوید: «یازدهم سپتامبر از جمله بزرگترین زلزله‌هایی است که امور را واضح و شفاف می‌کند. او ادامه می‌دهد که اکنون مخالفت با تروریسم و مقابله با انباشت

سلاح‌های کشتار جمعی در دست دولتهایی که مسئولیت‌پذیر نیستند، منافع ملی را تعریف می‌کند». (زهرانی، ۱۳۸۱: ۸۰).

حملات تروریستی که سازمان تجارت جهانی را تخریب و به پنتاگون آسیب رساند، تغییری عظیم و سریع در تاریخ سیاست خارجی آمریکا بوجود آورد پس از پایان جنگ سرد استراتژی کلان دیگری در واشنگتن پدید آمد که شاخصه آن مبارزه با تروریسم بود. براساس این پارادایم جدید، آمریکا دیگر محدود به متحدان خود نیست بلکه به شکلی یکجانبه‌گرایانه به مبارزه علیه تروریسم و دولت‌های یاغی و سلاح‌های کشتار جمعی می‌پردازد. ایالات متحده از نیروی نظامی بدون رقیب خود برای مدیریت نظم جهانی استفاده می‌کند (والت^۱، ۲۰۰۲: ۳۲۰).

وقایع ۱۱ سپتامبر این موقعیت تاریخی را نصیب آمریکا ساخت که الگوهای قدرت را که بعد از سقوط کمونیسم قوام یافته بودند، مشروعیت دهد و در پناه آن اهداف سیاست خارجی را که در بطن نظم نوین جهانی پا گرفته بودند را عملیاتی سازد. توسعه‌طلبی‌های آمریکا در خارج از قاره آمریکای شمالی که از سال ۱۸۹۸ میلادی آغاز گشت در پرتو حوادث ۱۱ سپتامبر، امروزه در قالبی متفاوت با توجه به ماهیت متمایز ساختار و نظام بین‌الملل، اما با توجه به منافع ملی تعریف شده بوسیله لیبرالیسم آمریکا دنبال می‌شود (دهشیار، ۴۲-۴۱)، حوادث ۱۱ سپتامبر آمریکا را به میزان زیادی تغییر داده است. این حوادث بر شیوه سیاستگذاری و تعیین اولویت‌ها در سیاست خارجی واشنگتن نیز تأثیر گذاشته است (برژینسکی، ۷۲). به نظر می‌رسد مبارزه با ترور مانند جنگ سرد، تبدیل به ایده اصلی سامان‌دهنده به سیاست خارجی آمریکا برای یک نسل یا نسل‌های بعدی باشد (مید^۲، ۲۰۰۲: ۳۳۵).

حادثه ۱۱ سپتامبر بیشترین مطلوبیت استراتژیک را برای اهداف آمریکا فراهم آورد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند این واقعه را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند. در چنین شرایطی استراتژی عملیات پیشگیرانه ارائه شد. این استراتژی براساس نوع تحلیل مقامات و برنامه‌ریزان دفاعی-امنیتی آمریکا از تهدیدات جدید شکل گرفت. هدف از این استراتژی، مقابله مؤثر با چالش‌های کم شدت دوران بعد از فروپاشی نظام دوقطبی تلقی می‌شود. استراتژی عملیات

۱ - Stephen M. Walt

۲ - Mead

پیشگیرانه در خاورمیانه، از مطلوبیت گسترده‌تری برخوردار بوده زیرا کشورهای منطقه در مقابل آمریکا رویکردی انتقادی و رفتاری چالشی اتخاذ کرده بودند. وقتی عملیات ۱۱ سپتامبر شکل گرفت، آمریکایی‌ها به حداکثر مطلوبیت بین‌المللی، جهت مقابله با تهدیدات تعریف شده، نائل شدند. بستر شکل‌گیری این روند، در خاورمیانه بزرگ بود؛ منطقه‌ای که از دهه ۱۹۱۰ میلادی حوزه بحران آفرینی شناخته می‌شود.

محافظه‌کاران نوظهوری که رویکرد مبتنی بر واقع‌گرایی جدید دارند، تعریف متفاوتی از منافع ملی ارائه نمودند. آنان بر این باور تأکید داشتند که در دوران بعد از جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، هویت مشترک مردم و دولت آمریکا پایان یافته است. آنان مخالفت‌های فزاینده گروه‌های اجتماعی را به عنوان نهادی از گسست جامعه با نهادهای حکومتی دانستند. روندی که در زمینه بمب‌گذاری در تأسیسات دولتی، مقابله با پلیس، تظاهرات و کاهش انگیزش اجتماعی رخ نموده است. برای مقابله با چنین شرایطی، نخبگان آمریکایی تلاش نمودند تا فرهنگ رفتاری و نظام باورهای جامعه آمریکا را دگرگون نمایند. این امر نیازمند بازسازی جنگ سرد جدیدی بود که براساس آن آمریکا بتواند هویت درونی خود را بازسازی نماید. تحقق چنین هدفی جز با دشمن‌سازی امکان‌پذیر نبود. بسیاری از نخبگان آمریکایی بر ضرورت وجود دشمن تأکید داشتند. این امر، در روند حوادث ۱۱ سپتامبر ایجاد و گسترش یافت (متقی، ۱۳۸۲: ۵). در این راستا رایس مشاور امنیت ملی وقت بوش، اعلام کرد: «زمین‌لرزه‌ای به عظمت ۱۱ سپتامبر می‌تواند لایه‌های ساختاری سیاست‌های بین‌المللی را تغییر دهد. این دوره را نباید صرفاً یک خطر بزرگ، بلکه باید فرصتی فوق‌العاده دانست» (همان، ۸-۷). چارلز کراتامر از نو محافظه‌کاران برجسته نیز در این باره چنین می‌گوید: «در ده سال گذشته آمریکائیان از نظر تاریخی در تعطیلات به سر برده‌اند. سردرگمی در مسیر سیاست خارجی آمریکا که پس از پایان جنگ سرد بوجود آمده بود، امروزه به پایان رسیده است و جای خود را به یک اصل سازمان‌دهنده یعنی جنگ با تروریسم داده است. اسلام بنیادگرا، جانشین فاشیسم و کمونیسم و تهدیدی علیه آمریکا شده است. امروزه آمریکا می‌تواند پس از پایان جنگ سرد، دوستان و دشمنان خود را بر مبنای حمایت یا عدم حمایت آنان از این مبارزه جدید باز شناسد» (بزرگمهری، ۱۳۸۲: ۴۸).

نفوذ متقابل ارزش‌ها و نیروهای سیاسی که سیاست خارجی آمریکا را دوران جنگ سرد استوار و پابرجا نگه داشته، تاکنون تداوم داشته است و به عنوان عنصر تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد قلمداد شده است، به طوریکه همگی آنها در حال حاضر به تاریخ

سپرده شده، اما شعارهای آن دوران همچنان پایدار است. هراس از اندیشه‌های بیگانه که روزی کمونیسم بود، جای خود را در غرب به اصطلاح بنیادگرایی اسلامی داده است (خلجی، ۱۳۸۲: ۲۲).

در پرتو جنگ علیه تروریسم که توسط دولت بوش مطرح شد، تفکرات تازه‌ای درباره استراتژی کلان آمریکا و تجدید ساختار جهان تک‌قطبی مطرح می‌شود. این تفکر، خواستار یکجانبه‌گرایی آمریکا و توسل به زور و اقدام پیشدستانه و حتی پیشگیرانه می‌باشد. در نهایت این اندیشه بیانگر نگرش نئومپریالیستی است که بر پایه آن ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای در شناسایی استانداردهای تهدیدات، توسل به زور و اجرای عدالت ایفا می‌کند. این نگرش به دو دلیل از دید طرفداران ضروری به نظر می‌رسد. اول ویژگی مخرب تهدیدات تروریستی، دوم سلطه جهانی بی‌سابقه آمریکا. این نگرش افراطی استراتژیک و همچنین حوادث ۱۱ سپتامبر می‌تواند به گونه‌ای نظم جهانی را دچار تغییر نماید که حتی پایان جنگ سرد توانست چنین تغییری ایجاد کند (مرادی، ۱۳۸۰: ۳۰۵).

در دوره بعد از جنگ سرد، رهبری جهانی از سوی آمریکا به مدد دکترین صلح آمریکایی‌اش و به رغم موانعی که قرارداد نفتا پدید آورده بود، چنان مغرورانه گردید و به نحو آشکاری نیز در جنگ خلیج فارس متبلور شد که در مقابل چند جانبه‌گرایی، به نفع یکجانبه‌گرایی ایستاد و این تقابل در تصمیمات ناخوشایندی نظیر لغو پیمان کیوتو، مخالفت با تقویت سلاح‌های بیولوژیکی بدلیل وحشت از بازرسی‌های بدون اعلام قبلی و بر زمین نهادن پیمان ABM، با هدف تعقیب یک سپر دفاعی، آشکار شد (ایکنبری، ۷۷-۷۶). آلترناتیو یکجانبه‌گرایی برای آمریکا چند جانبه‌گرایی نیست، بلکه تشکیل مجموعه‌ای از متحدان استراتژیک است تا با بحران یا موضوعی خاص مواجه شود. آمریکا تنها ائتلاف‌سازی را در زمانی اتخاذ می‌کند که توجیه اخلاقی برای اعمال خویش بیابد. این کشور تنها زمانی به چند جانبه‌گرایی روی می‌آورد که به اهدافش برسد (افراسیابی، ۴۰۵). آمریکا سعی نمود تروریسم را تنها مسأله‌ای مربوط به سیاست خارجی جلوه ندهد بلکه آن را در زمره مسایل امنیت ملی قرار داده و لذا سعی در ائتلاف و اتحادسازی نماید. این مسأله سبب شده است مسأله مبارزه با تروریسم به سمت مسأله درگیری تمدنی پیش

رود (بویک^۱، ۲۰۰۱: ۲) کالین پاول وزیر خارجه وقت آمریکا در این راستا می‌گوید: «تروریسم بین‌المللی یک تهدید چند بعدی ایجاد می‌کند و ائتلاف ما باید از تمامی ابزارهای دولتمداری برای شکست آن استفاده کند. این مبارزه یک مبارزه طولانی و سخت خواهد بود و سال‌ها در جبهه‌های مختلف ادامه خواهد یافت و مشارکت در این مبارزه جهانی بزرگ علیه تروریسم، درها را به روی ما خواهد گشود تا روابط بین‌المللی خود را تقویت کرده یا مجدداً شکل دهیم و حوزه‌های همکاری را مشخص ساخته و گسترش دهیم» (سنبل، ۱۳۸۰: ۹).

فرانسیس تیلور، هماهنگ کننده اقدامات ضد تروریستی آمریکا، استراتژی این کشور در مبارزه با تروریسم را به این نحو خلاصه می‌کند:

- ۱- تروریست‌ها را از مخفیگاه‌هایشان بیرون می‌کشیم؛
- ۲- آنها در هر مردابی جا خوش کرده‌اند، آب مرداب را می‌خشکانیم؛
- ۳- به دولت‌ها برای توقف حمایت از تروریسم فشار وارد می‌کنیم؛
- ۴- از حملات تروریستی برنامه‌ریزی شده جلوگیری می‌کنیم؛
- ۵- توانایی دوستان و متحدان خود را برای مبارزه با تروریسم ارتقا می‌دهیم (همان، ۱۱-۱۰).

حوادث ۱۱ سپتامبر البته این اصل بدیهی تجربه شده تاریخی را برای آمریکائیان بار دیگر به اثبات رساند که امنیت مطلق تحت هیچ شرایطی امکان‌پذیر نمی‌باشد، هر چند که در عین حال نباید این حقیقت تاریخی را نادیده گرفت که فزونی قدرت سبب می‌گردد که قدرت برتر بتواند میزان هزینه‌های ناشی از آسیب‌پذیری را در حد قابل قبول نگه دارد و در بطن آن، دگرگونی و یا تثبیت خط‌مشی‌های سلطه‌گرایانه و تغییر روش‌ها را در راستای تأمین بیشتر منافع توجیه کند و این دقیقاً همان چیزی است که به دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد و فرصتی را برای تصمیم‌گیرندگان صحنه سیاست خارجی آمریکا فراهم ساخت تا حضور خود را در افغانستان که اساساً خارج از حوزه امنیتی آمریکا و در منطقه نفوذ سنتی و تاریخی کشورهای انگلستان و روسیه در ۲۰۰ سال گذشته قرار داشت، توجیه نظامی و سیاسی بکنند (دهشیار، ۴۱). به هر حال حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکا گویای چند واقعیت عینی بود:

- ۱- امنیت داخلی آمریکا و سازمان‌های گسترده و پراوازه آن به راحتی آسیب‌پذیر بوده و از قدرت پیشگیری و عملکرد مساعدی برخوردار نیستند.
- ۲- عملکرد سیاسی، امنیتی و نظامی آمریکا در خاورمیانه و سایر نقاط جهان باعث شکل‌گیری چنین اقدام‌های شدید واکنشی و تلافی‌جویانه شده است که به نوبه خود جای تعمق و بحث بسیار دارد؛
- ۳- با اقدام یک گروه بنیادگرای قدرتمند و سازمان‌یافته (القاعده)، استحکام و قوام امنیتی متصور در ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمریکا به شدت زیر سؤال رفت، چنانکه دولتمردان آمریکایی را با یک بحران و مشکل جدی اجتماعی- سیاسی روبه‌رو کرد (اسدی، ۱۳۸۱: ۴۲).

استراتژی آمریکا در مقابله با تروریسم دارای هفت مؤلفه کلی است:

- ۱- اعتقاد و تعهد به این مسأله که جهان تک‌قطبی است و ایالات متحده رقیبی ندارد. هیچ ائتلافی از قدرت‌های دیگر بدون آمریکا نمی‌تواند هژمونی ایجاد کنند. پال ولفowitz در این رابطه نوشت: «ایالات متحده باید از ایجاد رقیبی برای خود در اروپا و آسیا جلوگیری کند».
- ۲- تحلیل تهدیدات جهانی و نحوه مقابله با آنها: گروه‌های کوچک تروریستی ممکن است سلاح‌های کشتار جمعی بدست آورند و فاجعه بیافرینند، لذا دولت باید آنها را نابود کند.
- ۳- مفهوم بازدارندگی جنگ سرد از بین رفته است. بازدارندگی، حاکمیت و توازن قوا به یکدیگر مرتبط هستند، مشکل امروز تروریسم بین‌المللی است. مبارزه با آنها به دلیل اینکه تنها خواهان فدا کردن جان خود هستند، بسیار مشکل می‌باشد. از این رو دکتترین جنگ پیشگیرانه مطرح شده است.
- ۴- حاکمیت، مفهوم خود را از دست داده است. تروریست‌ها مرز نمی‌شناسند از این رو معنای حاکمیت تغییر یافته است.
- ۵- بی‌توجهی کلی به معاهدات و قوانین بین‌المللی؛ به دلیل ماهیت حملات تروریستی و ضرورت مقابله با آن، هنجارهای دو جانبه و موافقت‌نامه‌ها، مورد توجه قرار نمی‌گیرد.
- ۶- آمریکا خواهان نقش مستقیم و غیرمحدود در پاسخگویی به تهدیدات است. آمریکا معتقد است هیچ قدرت دیگری توان مقابله با تهدیدات و تروریسم را در سطح جهانی

ندارد. همچنین آنها معتقدند اقدامات چند جانبه کارآیی کافی را ندارد.

۷- استراتژی جدید آمریکا، ارزش اندکی برای ثبات بین‌المللی قابل است. آمریکا معتقد است تفکرات جنگ سرد را باید کنار نهاد. از این رو، خروج از ABM و موارد مشابه، در این راستا است. آمریکا معتقد است تفکرات رئالیستی و لیبرالی قدیم، مفهوم خود را از دست داده و مفید نمی‌باشد. امنیت آمریکا توسط تفکرات رئالیستی تضمین نمی‌شود. در جهانی با تهدیدات نامتقارن، توازن قوا پاسخگو نیست و ایجاد نظمی لیبرال از طریق بازار آزاد و تجارت جهانی، تهدیدات را کاهش نخواهد داد (ذاکریان، ۱۳۸۱: ۷).

حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی حاوی درس‌های نیز برای ایالات متحده بوده است:

- ۱- سیاست خارجی آمریکا بی‌هزینه نیست. پس از سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۹۰م. سیاستمداران آمریکایی به گونه‌ای عمل می‌کردند که می‌توانند اهداف خود را بدون هزینه چندان بدست آورند و این باور را به عموم نیز قبولانده بودند. ولی حملات ۱۱ سپتامبر بیانگر آسیب‌پذیری و پرداخت هزینه گزافی برای این کشور بود.
- ۲- ایالات متحده منفرتر از آن چیزی است که تصور می‌کرد. آمریکائیان تصور می‌کردند که نقش جهانی آنها توسط سایر کشورها تحسین می‌گردد ولی این حوادث عکس آن را اثبات نمود.
- ۳- کشورهای شکست خورده، مشکل امنیتی هستند. وقتی حکومتی شکست می‌خورد، آنارسی حاصل از آن منجر به مهاجرت، آشفتگی اقتصادی و خشونت جمعی می‌گردد. چنین حوادثی در سومالی، سریلانکا، لیبیا، رواندا و افغانستان دیده می‌شود.
- ۴- ایالات متحده به تنهایی نمی‌تواند ادامه دهد. پاسخ ایالات متحده به حملات تروریستی به گونه‌ای بود که حتماً یک ابرقدرت نیز نیازمند حمایت سایرین است (پل، ۲۰۰۱: ۵). وقوع عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر موجب شد تا سیاست خارجی آمریکا به طور شگفت‌انگیزی تغییر کند. این تغییر نیاز آمریکا به مدیریت ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم برمی‌گردد، ائتلافی که در یک واکنش فوری به تروریسم جهانی می‌تواند به وجود آید و ایالات متحده مدیریت آن را به عهده داشته باشد؛ زیرا در این برهه ایالات

متحده نمی‌تواند بدون ائتلاف و به تنهایی عمل کند (جاست، ۲۰۰۳: ۵۴).

نتیجه

بدون تردید نظام بین‌المللی پس از فروپاشی نظام دوقطبی دچار تغییرات عمده‌ای گردید. این تغییر ساختاری در نظام بین‌الملل تأثیر فراوانی بر کشورهای مختلف داشته است. سهم این تغییر، بستگی بسیار زیادی به ساخت و نقش آن کشور در نظام بین‌الملل دارد. طبیعی است هر چه یک دولت قدرتمندتر باشد بیشتر تحت تأثیر این تغییرات سیستمی در نظام بین‌الملل قرار می‌گیرد. ایالات متحده نیز به عنوان یکی از دو ابر قدرت باقیمانده از جنگ سرد، با توجه به موقعیت هژمونیک خود، دچار تأثیرات این تغییر در سطح نظام بین‌الملل گردید. ایالات متحده که در طول جنگ سرد، سیاست‌های خود را براساس مبارزه و دشمنی و سد نفوذ ابرقدرت شوروی تعریف می‌کرد، با فروپاشی این دولت، خود را در دنیا بدون رقیب احساس کرد و بسیاری از مفاهیم معنادهنده به سیاست‌های خارجی این کشور مفهوم خود را از دست داد. این امر باعث سردرگمی در طول یک دهه گردید. هر چند در این میان استراتژیست‌های آمریکایی بی‌کار نبوده و سعی در ارائه شاخص دیگر برای تعریف منافع ملی این کشور داشتند. چنانچه برخی چون هانتینگتن مسأله جنگ تمدنی را طرح نموده و فوکویاما پایان تاریخ را در لیبرال دموکراسی آمریکایی دید. برخی اسلام را جایگزین کمونیسم نمودند و برخی چین را مهمترین دشمن آمریکا خواندند. در هر صورت این آلترناتیوها چندان جای محکمی در ذهن سیاستمداران آمریکایی باز ننمود. تا جائیکه برخی سخن از نابودی ساختارهای جنگ سرد راندند و در این بین ناتو اولین متهم به بی‌فایده‌گی بود.

ولی به هر ترتیب آمریکا به دلیل منافع خاص خود، آن را حفظ و گسترش داد. این نحوه برخورد متزلزل تا سال ۲۰۰۰ و حتی یکسال پس از ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش نیز ادامه داشت. چنانکه وی نیز در سال اول حضور خود در کاخ سفید سعی نمود جنگ ستارگان را احیا نماید. ولی به ناگاه حادثه‌ای که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی رخ داد صرف نظر از نحوه و دلایل آن باعث شد متفکران نومحافظه‌کار آمریکایی را که در دولت بوش نفوذ فراوانی داشتند، متوجه خطر تروریسم نمایند. آنها به خوبی از این تهدید استفاده کردند و آن را تبدیل به فرصتی عظیم

کردند. بلافاصله آنها تروریسم را شاخصه و چراغ راه سیاست خارجی آمریکا دانستند و تروریسم را جایگزین کمونیسم نمودند. در پرتو این تغییر در سیاست خارجی آمریکا، این دولت دست به لشکرکشی‌هایی زد که حتی در دوران جنگ سرد نیز بی سابقه بود. آنها به زعم خود در پی تروریست‌ها کوه‌های تورابورا و بیابان‌های عراق را درنوردیدند تا امپراتوری خود و قدرت هژمونیک خود را بر جهان نشان دهند.

به هر تقدیر امروزه، مبارزه با تروریسم جانشین مبارزه با کمونیسم جنگ سرد گردیده است و به عنوان شاخصی تبدیل به گفتمان بین‌المللی ایالات متحده و حتی دشمنان این کشور گردیده است؛ مسأله‌ای که می‌تواند تا مدت‌ها بار توجیه سیاست‌های آمریکا را به دوش بکشد. به نظر می‌رسد تغییر تاکتیک‌های احتمالی در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما نیز خارج از چارچوب مبارزه با تروریسم صورت نپذیرد.

منابع

- ابراهیم متقی (۱۳۸۲)، «عملیات پیش دستی کننده و تصاعد بحران در خاورمیانه جدید»، **فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی**، سال ۱۰، شماره ۳۶ و ۳۷، پاییز و زمستان.
- اردستانی، حسین (۱۳۸۱)، «سیاست خارجی نظامی، رویکرد جدید آمریکا به مسائل بین‌المللی»، **فصلنامه مطالعات دفاعی امنیتی**، سال ۹، شماره ۳۲.
- اسدی، بیژن (۱۳۸۱)، «حادثه ۱۱ سپتامبر و آثار آن بر موقعیت سیاسی خلیج فارس»، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای**، سال ۹، شماره ۳، پاییز.
- افراسیابی، کاوه (۱۳۸۰)، «افغانستان، نظریه سیاسی و بحران بین‌المللی»، ترجمه: سید جواد طاهایی، **فصلنامه راهبرد**، شماره ۲۱.
- ایکنبری، جان (۱۳۸۲)، **تنها ابر قدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)**. مترجم: عظیم فضلی‌پور، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ایکنبری، جی جان (۱۳۸۴)، «سودای بلند پروازانه آمریکا»، ترجمه: امین روان بد، **فصلنامه راهبرد**، شماره ۲۸.
- برژینسکی، زیگنئیو (۱۳۸۴)، «عراق و تنها ابر قدرت»، ترجمه: سروش نجات، **فصلنامه راهبرد**، شماره ۲۸.
- بزرگمهری، مجید (۱۳۸۲)، «سیاست خارجی آمریکا به رهبری نومحافظه کاران»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، شماره ۲۰۰-۱۹۹.

- حسینی متین، سید مهدی (۱۳۸۱)، «روندهای سیاسی خارجی و بین‌المللی تأثیرگذار بر سیاست خارجی در مورد عراق»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۱۶، شماره ۲، تابستان.
- خلجی، عباس (۱۳۸۲)، «رویکرد سیاست خارجی آمریکا به تروریسم»، **فصلنامه سیاست دفاعی**، سال ۱۱، شماره ۴۴، پاییز.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۱)، **سیاست خارجی آمریکا و هژمونی**، تهران، خط سوم.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، **سیاست خارجی آمریکا در آسیا**، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- ذاکریان، مهدی (۱۳۸۱)، «آمریکا: از جهانگرایی تا رویارویی با تروریسم جهانی»، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیلی‌شناسی - آمریکاشناسی**، ج ۱۰.
- رحمن قهرمانپور، «حضور آمریکا در افغانستان و منافع ملی ایران»، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیلی‌شناسی - آمریکاشناسی**، سال چهارم، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۲، ص ۲۲.
- زهرانی، مصطفی، «از کشورهای یاغی تا محور اهریمنی: مهار تا حمله پیشگیرانه»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۱۶، شماره ۱، بهار.
- ستاری، سجاد (۱۳۸۱)، «مداخله‌گرایی در افغانستان: ملاحظات و منافع راهبردی آمریکا» در **مطالعات منطقه‌ای اسرائیلی‌شناسی - آمریکاشناسی**، جلد ۱۱. ناشر: مرکز مطالعات خاورمیانه.
- سریع القلم، محمود (۱۳۸۱)، «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش»، **مطالعات منطقه‌ای اسرائیلی‌شناسی - آمریکاشناسی**، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، جلد ۱۳.
- سنبلی، نبی (۱۳۸۰)، «استراتژی آمریکا در جنگ علیه تروریسم»، **ماهنامه نگاه**، شماره ۱۹، بهمن.
- سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۰)، «جلوه‌های سیاسی جهانی شدن و نسبت آن با مبانی استراتژیک سیاست خارجی» در **فصلنامه راهبرد**، شماره ۲۰، تابستان ۸۰.
- سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۰)، «جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گری برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی»، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیلی‌شناسی - آمریکاشناسی**، جلد هفتم.
- قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۰)، «جهانی شدن و حادثه ۱۱ سپتامبر»، **فصلنامه سیاست خارجی**،

سال ۱۵، شماره ۴، زمستان.

- کامل، سید روح اله (۱۳۸۲)، هژمونی آمریکا در عراق، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۹، پاییز ۸۲
- کگللی، چارلز دابلیو و ویتکف، آو جین آر (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند*، مترجم: اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کیسینجر، هنری (۱۳۸۱)، *دیپلوماسی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- کیومرث اشتریان، «سیاست خارجی و نظم نوین جهانی آمریکا»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۶۱، پاییز ۸۲.
- متقی، ابراهیم متقی (۱۳۸۲)، «عملیات پیش دستی کننده و تصاعد بحران در خاورمیانه جدید»، *فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی*، سال ۱۰، شماره ۳۶ و ۳۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۲.
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۱)، «بررسی زمینه‌های محیطی و پایه‌های ساختاری بین‌الملل‌گرایی محافظه‌کار و هژمونیک‌گرایی»، *فصلنامه سیاست دفاعی*، شماره ۳۹ و ۳۸، بهار و تابستان ۸۱.
- مرادی، مریم (۱۳۸۰) «استمرار و تغییر در سیاست خارجی آمریکا»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۲، زمستان.
- والتر رایش، *ریشه‌های تروریسم*، ترجمه: سید حسین محمدی نجم، تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، دانشکده فرماندهی و ستاد دوره‌های جنگ، ۱۳۸۱، ص ۱۵.
- ویتکوف، یوجین آر. و مک کورمیک، جیمز (۱۳۸۱)، *سرچشمه‌های درونی سیاست خارجی آمریکا*، مترجم: جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- هرسیچ، حسین (۱۳۸۰)، «رابطه عملیات تروریستی و سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا»، *فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی*، جلد ۹، ناشر: مرکز مطالعات خاورمیانه.

- Bobyk, Blair & Moore, Peter(2001), *Summery Of Key Points On Trends in U. S. Foreign Policy*, *Canadian Center for Foreign Policy Development* , April 12.
- Glenn P. Hasted(2003), *American Foreign Policy*, Fifth Edition, Pearson Education. Inc.
- Ikenberry, G. John(2002), *America's Imperial Ambition* , *Foreign Affairs*, September / October , *In America and the World*.
- Jost, Halfman(2003), *Fundamentalist Terrorism : The Assalt On The Symbols Of Secular Power* , Institute Of European Studies.

- Paul S. Winterhalder(2001), “**Right – Wing Extermism In The United States : Befor September 11.** a thesis submitted to the School of Graduate Studies in partial fulfillment of the requirement for the degree of Master of Science .
- Walt, Stephen M(2002), “Beyond Bin Laden : Reshaping U.S. Foreign Policy” , **International Security** , Winter 2001 / 2002 , In America and the world.
- Walter, Russell Mead(2002) ,**Special providence**, Routledge, Newyork.

